



پیغام عشق

قسمت هزار و چهارصد و بیست و دوم





خلاصه شرح ابیات مثنوی و دیوان شمس، موضوع برنامه ۹۷۹ گنج حضور، بخش سوم

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۷

أَبْ ذَكَرِ حَقَّ وَ، زنبور این زمان

هست یادِ آن فلانهِ و آن فلان

هنگامی که زنبورهای فکر و مسائل ذهنی که یاد فلان مسئله و فلان چیز و فلان کس است، مرتب شدیدتر شده و به انسان حمله می کنند، در این هنگام ذکر حق کردن که همان تسلیم، گشودن فضا و عدم کردن مرکز است، مانند آبی است که او را از شرّ این زنبورها در امان می دارد.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۴۳۸

دَمِ بَخُورِ دَرِ آبِ ذَكَرِ وَ صَبْرِ كُنْ

تا رهی از فکر و وسواسِ کهن

مراقبه و تکرار اشعار مولانا را ذکر خود قرار ده و در آبِ فضای گشوده شده نَفَسِ خود را نگه دار و صبر کن تا از افکار و وسوسه های کهنه من ذهنی [که مانند زنبور تو را نیش می زنند] نجات پیدا کنی.

قرآن کریم، سوره رعد (۱۳)، آیه ۲۸

«... أَلَا بِذِكْرِ اللَّهِ تَطْمَئِنُّ الْقُلُوبُ.»

«... آگاه باشید که دلها به یاد خدا آرامش می یابد.»



مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۵۷۴

تاجِ گرمناست بر فرقِ سرت

طُوقِ اَعْطِینَاکَ اَویزِ بَرَت

*طُوق: گردن‌بند

[مولانا می‌گوید:] ای انسان، خداوند تاج پادشاهی و کرامت الهی را به واسطه فضاگشایی بر فرق سرت گذاشته تا بی‌نهایت و ابدیت خود را در تو زنده کند و گردن‌بند بی‌نهایت فراوانی‌اش را بر سینه‌ات آویزان کرده‌است.

نکته: حال که خاصیت بی‌نهایت فراوانی را در خود شناسایی کردیم آیا درست است که منقبض شویم و خاصیت تنگ‌نظری و حساست من‌ذهنی را به مرکزمان راه داده و در تنگنای ذهن گرفتار شویم؟ یکی از خاصیت‌های این تنگنا روا نداشتن خوبی به دیگران و حتی به خودمان است. ما با وارد کردن استرس و مواد مضر به بدنمان حتی سلامتی را به خود روا نمی‌داریم. به این ترتیب می‌بینیم که من‌ذهنی خودمان دشمن ماست و به ما آسیب می‌رساند.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۲

نه تو اَعْطِینَاکَ کَوْثَرَ خوانده‌ای؟

پس چرا خشکی و تشنه مانده‌ای؟

«مگر تو آیه «کوثر به تو عطا کردیم» را نخوانده‌ای؟ پس چرا در خشکی و تشنگی ذهن گیر افتاده‌ای؟»

[به عبارت دیگر خداوند بی‌نهایت فراوانی خود را به انسان عطا کرده، ولی انسان در تنگ‌نظری و پژمردگی ذهن به تله

افتاده‌است و آب حیات زندگی به او نمی‌رسد.]



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۲

قبض دیدی چاره آن قبض کن

ز آن که سرها جمله می‌روید ز بن

*بن: ریشه

اگر این لحظه در درون خود گرفتگی و انقباضی حس کردی، خشمگین شدی و رنجیدی، مطمئن باش که ذهنت به مرکزت آمده. در این صورت برای این حالت چاره‌ای بیندیش، یعنی فضاگشایی کن تا آن چیز از مرکزت خارج شده و از ذهن بیرون بیایی، چراکه شاخ و برگ همانیدگی و درد و نتایج بد آن‌ها از ریشه تدبیر با من ذهنی می‌روید.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۳

بسط دیدی، بسط خود را آب ده

چون برآید میوه، با اصحاب ده

اگر هشیارانه فضا را گشودی و حالت انبساط را تجربه کردی، به این کار ادامه بده و دائم در حال انبساط باش و از طریق مرکز عدم عمل کن، چراکه این حالت حتماً ثمره نیکو خواهد داشت و آن‌گاه که با استمرار در فضاگشایی به زندگی و عشق ارتعاش کردی، این ارتعاش را که حاصل و میوه فضاگشایی است، با دیگران به اشتراک بگذار تا آن‌ها نیز زنده شدن به زندگی و مرکز عدم را تجربه کنند.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۷۳۴

چونکه قبضی آیدت ای راهرو

آن صلاحِ توست، آتش دل مشو

*قبض: گرفتگی، دلتنگی و رنج

*آتش دل: دل سوخته، ناراحت و پریشان حال

ای کسی که در مسیر فضاگشایی و زنده شدن به زندگی قدم گذاشته‌ای، هرگاه در اثر وجود یک همانیدگی و آمدن جسم به مرکزت، بی‌مراد شدی و قبض و ناراحتی برایت پیش آمد، بدان که آن به صلاح توست و یک پیغام از طرف زندگی ست تا به جای خشم و واکنش نشان دادن، فضا را باز کرده و از خرد زندگی بهره‌مند شوی.

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۳۶۸

از هر جهتی تو را بلا داد

تا باز گشدد به بی‌جهاتت

*بی‌جهات: موجودی که برتر از جا و جهت است، عالم الهی

[وقتی به جهت‌های مختلف فکر رفتی و هر چیزی که ذهنت نشان داد را به مرکز آوردی، دچار درد شدی،] چراکه زندگی با قانون قضا تو را دچار بلا و گرفتاری ساخت تا جذب هر آن چه ذهن نشان می‌دهد نشوی، بلکه به «بی‌جهات» بازگردی و فضا را بگشایی و مرکز را عدم کنی، تا خداوند تو را به بی‌سوئی و بی‌جهتی که همان هشیاری اولیه و جنس اصلی توست زنده گرداند.



نکته: اگر با پیش رفتن در جهت همانیدگی‌ها به بن‌بست رسیدیم، باید بدانیم که این تدبیر زندگی برای بیداری ماست، تا دوباره فضا را باز کنیم، بی‌جهت شویم و به جنس هشیاریِ اولیهٔ خود بازگردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۲۳۳

یا مگر فرعونى و کوثر چو نیل

بر تو خون گشته‌ست و ناخوش، ای علیل؟

*علیل: بیمار، رنجور، دردمند

مگر تو ای بیماردل، مانند فرعون هستی که کوثر و بی‌نهایت فراوانی خداوند مانند رود نیل برایت به خون تبدیل شده و ناگوار است؟

[شاید تو نیز با آوردن جسم به مرکزت آب حیات زندگی را به همانیدگی‌ها آلوده کرده و در تنگنای مانع و مسئله و درد قرار می‌گیری.]

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

*مَنظَرَم: جای نگرستن و نظر انداختن

من به هر آن‌چه ذهنم نشان می‌دهد و قصد دارد به مرکزم بیاورد، نگاه نمی‌کنم. اگر هم نگاه کنم او بهانه‌ای است تا به من فرصت فضاگشایی و دیدنِ روی تو را بدهد.



مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۱۳۷

گفت: رو، هر که غم دین برگزید

باقی غم‌ها خدا از وی بُرید

گفت برو و آسوده خاطر باش، هر کسی که در این لحظه غم فضاگشایی را داشته و هدفش زنده شدن به خداوند باشد، در این صورت خداوند باقی غم‌های همانیدگی را از دلش می‌زداید.

مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۰۳۳

دیده‌ای کاندر نُعاسی شد پدید

کی تواند جز خیال و نیست دید؟

*نُعاس: چُرت، در این جا مطلقاً به معنی خواب

چشمی که در خواب ذهن گشوده شود و خود را به صورت من‌ذهنی ببیند، کی می‌تواند چیزی به جز وهم و خیال همانیدگی‌ها را درک کند؟

نکته ۱: طبق قانونی که می‌گوید: «ناظر جنس منظور را تعیین می‌کند»، پدر و مادری که خودشان از جنس عشق و زندگی هستند در فرزند خود زندگی را می‌بینند و او را با عشق پرورش می‌دهند. اما طبق همین قانون اگر پدر و مادر از جنس من‌ذهنی باشند، فرزند خود را نیز از همین جنس دیده و کودک در فضای توهمی ذهن چشم به جهان می‌گشاید و رشد می‌کند.



نکته ۲: کسی که در خواب ذهن فرورفته، از آن جایی که عادت کرده همیشه آن چه ذهن نشان می‌دهد را، به مرکزش بیاورد، پس فقط خیال را می‌بیند و قادر به دیدن عدم نیست.

نکته ۳: باید توجه داشته باشیم گاهی اوقات برای درست کردن اوضاع زندگی نیاز است کاری که تا به حال انجام می‌دادیم را رها کرده و برعکس آن را انجام دهیم. این دیدگاه وقتی حاصل می‌شود که ابیات مولانا را تکرار کنیم و خرد زندگی در ما به کار بیفتد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۶۷۰

حکمِ حق گُسترد بهر ما بساط

که بگوئید از طریق انبساط

*بساط: هر چیز گستردنی مانند فرش و سفره

خداوند خاصیت فضاگشایی و بساطِ عدم را برای ما گسترده و حکم کرده‌است که هر لحظه در اطراف وضعیت‌ها و چالش‌هایی که با قانون «قضا و کُن فکان» در مسیرمان پیش می‌آورد، از طریق انبساط و فضاگشایی سخن بگوییم.

نکته: ما باید در برابر تمام بی‌مرادی‌ها و اتفاقات چه خوب و چه بد، فضا را باز کرده و با انبساط برخورد کنیم.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۴

علتی بتر ز پندارِ کمال

نیست اندر جانِ تو ای دُودلال

*دُودلال: صاحبِ ناز و کرشمه



ای من ذهنی عشوه‌گر که هم خود و هم دیگران را فریب می‌دهی، در جان تو هیچ مرضی بدتر از پندار کمال و «می‌دانم» من ذهنی وجود ندارد که براساس آن، دید خود را که براساس همانیدگی‌هاست کامل می‌پنداری و نسبت به همین دید، ناموس، درد و انقباض ایجاد می‌کنی و می‌رنجی.

نکته ۱: ما وقتی به جهان می‌آییم و در اثر همانیده شدن با چیزها من ذهنی می‌سازیم، به تدریج خود را کامل و بهتر از بقیه تصور می‌کنیم. این حالت من ذهنی، پندار کمال نام دارد که با افزایش سن بیشتر می‌شود.

نکته ۲: وقتی دچار پندار کمال می‌شویم، قطعاً خصوصیتی به نام «ناموس و حیثیت بدلی» هم در ما ایجاد می‌شود که اگر کسی چیزی بگوید که مورد قبولمان نباشد به ما برمی‌خورد، دچار قضاوت و مقاومت شده و واکنش نشان می‌دهیم.

نکته ۳: اگر با موقعیتی مواجه شدیم که از جهات مختلف در فشار و تنگنا قرار گرفتیم، باید بدانیم که تقصیر خودمان است، چراکه به پندار کمال و حیثیت بدلی آن مجهز شده‌ایم و همین امر باعث شده که قضاوت و مقاومت در ما ایجاد شود.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۱۹

در تگِ جو هست سرگینِ ای فُتی

گرچه جو صافی نماید مر تو را

*فُتی: جوان، جوانمرد

ای جوانمرد، در اعماق جوی به‌ظاهر آرام ذهننت و زیر این آرامش سطحی‌ات، انبوهی از سرگین دردهای حاصل از من ذهنی مثل خشم، ترس، حرص، انتقام‌جویی، نگرانی و اضطراب وجود دارد که با کمترین واکنش تو بالا می‌آیند.



هرچند به دلیل داشتن پندار کمال و حیثیت بدلی من ذهنی، خود را بی عیب فرض می کنی و این جوی صاف و آرام به نظر می رسد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۲۴۰

کرده حق ناموس را صد من حدید

ای بسی بسته به بند ناپدید

*حدید: آهن

خداوند ناموس و پندار کمال من ذهنی را همانند صد من آهن کرده و به صورت زنجیری نامرئی بر دست و پای هشیاری انسان بسته است. چه بسیارند کسانی که به وسیله این زنجیر پنهانی و بند ناپدید در ذهن اسیرند، به طوری که نمی توانند به اشتباهشان اقرار کرده، درد هشیارانه بکشند و از ذهن آزاد شوند.

نکته: ما باید در خود بازبینی کنیم، اگر با حرف زدن مردم دچار قبض می شویم، پس در تنگنای ذهن گیر افتاده و به پندار کمال دچار شده ایم.

مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۱۳۰

چون ملایک گوی: لا علم لنا

تا بگیرد دست تو علمتنا

ای انسان، مانند فرشتگان که گفتند: «ما را دانشی نیست» بگو: «من علمی ندارم.» و دیگر به وسیله دانش من ذهنی که بر اساس «پندار کمال» و «می دانم» است فکر و عمل نکن تا «علمتنا» یعنی «خرد و دانشی که خدا به ما آموخته است» و



این لحظه در اثر قضاوت و مقاومتِ صفر، فضاگشایی و مهم ندانستن آن چه ذهن نشان می‌دهد، از طرف «قضا و کُن فکان» می‌آید، دستت را بگیرد و تو را از ذهن بیرون کشد.

قرآن کریم، سوره بقره (۲)، آیه ۳۲

«قَالُوا سُبْحَانَكَ لَا عِلْمَ لَنَا إِلَّا مَا عَلَّمْتَنَا إِنَّكَ أَنْتَ الْعَلِيمُ الْحَكِيمُ.»

«گفتند: منزهی تو. ما را جز آنچه خود به ما آموخته‌ای دانشی نیست. تویی دانای حکیم.»

مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۷۷

چاره‌ای نبود جز از بیچارگی

گرچه حيله می‌کنیم و چاره‌ها

از این جهان و از فضای ذهن چاره و کمکی به ما نخواهد رسید به غیر از این که با بیکار کردن آن چه ذهن نشان می‌دهد به زندگی و خداوند پناه ببریم و از او طلب چاره کنیم. هرچند در ذهن به دنبال حيله و چاره هستیم و سعی داریم که از جهان بیرون کمک بخواهیم.

نکته: باید بدانیم اگر به جهان بیرون متکی باشیم، تنبیه خواهیم شد. با این شناسایی دیگر برحسب همانیدگی نمی‌اندیشیم، حيله نمی‌کنیم و با سبب‌سازی ذهن به دنبال چاره نمی‌گردیم.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۲

أذْکُرُوا اللّٰهَ کَارِ هِرْ اَوْبَاشِ نِیْسْتِ

اِرْجِعِی بَرِ پَای هِرْ قَلَّاشِ نِیْسْتِ



*قلّاش: بیکاره، ولگرد، مفلس

ذکر خداوند و فضاگشایی کار هر من‌ذهنی بی سر و پایی نیست. همچنین شناسایی همانیدگی‌ها و بازگشت انسان از ذهن به فضای یکتایی به صورت هشیاری منطبق بر هشیاری کار هر من‌ذهنی ولگردی نیست.

[«ارجعی» درواقع ندایی است که هر لحظه از طرف زندگی می‌آید و می‌گوید با فضاگشایی به‌سوی من برگرد.]

قرآن کریم، سوره احزاب (۳۳)، آیه ۴۱

«يَا أَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا اذْكُرُوا اللَّهَ ذِكْرًا كَثِيرًا.»

«ای کسانی که ایمان آورده‌اید، خدا را فراوان یاد کنید.»

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۷۳

لیک تو آیس مشو، هم پیل باش

ورنه پیلی، در پی تبدیل باش

*آیس: ناامید، مأیوس

اما تو ای انسان، ناامید نشو و دست از طلب بردار. مثل فیل قوی و از جنس فضای گشوده‌شده باش. اگر هم از جنس فیل یعنی زندگی نیستی و در نادانی مانده‌ای، سعی کن با فضاگشایی، طلب، سُکر، شناسایی و انداختن همانیدگی‌ها از هشیاری جسمی به هشیاری حضور تبدیل شوی.



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۵۷

حَبِّدا دو چشمِ پایانِ بینِ راد

که نگه دارند تن را از فساد

*حَبِّدا: خوشا

*راد: حکیم، فرزانه، جوانمرد

خوشا به حال دو چشم انسان خردمندی که فضا را باز کرده و پایانِ راه و فضای بی‌نهایت وسیعِ درون را می‌بیند و این فضاگشایی و پایان‌بینی‌اش، تن او را از تباهی و ضررِ تنگنای من‌ذهنی حفظ می‌کند و اجازه نمی‌دهد چهار بُعد وجودی‌اش به نابودی کشیده شود.

نکته: «پایان‌بین» کسی است که فضا را باز کرده و با مرکز عدم پایان را به صورت فضای گشوده‌شده می‌بیند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۳۶۰

گر همی خواهی سلامت از ضرر

چشمِ زاوَل بند و پایان را نگر

اگر می‌خواهی از ضرر و زیان من‌ذهنی در امان بمانی، حواست را جمع کن و بدان که در ابتدا به‌عنوان امتداد خدا وارد جهان همانیدگی‌ها شده‌ای، پس چشمت را بر این جهان و همانیدگی‌ها ببند و به پایانِ راه که زنده شدن به خداوند و بی‌نهایتِ اوست بنگر.



نکته: ما وقتی به جهان ذهن وارد شده و با چیزها همانیده می‌شویم، در تنگنای ذهن به دام افتاده و به خودمان ضرر می‌زنیم. ما حتی روابطمان را با همین ساختار و به صورت اتحاد دو من ذهنی تشکیل می‌دهیم که به جز ایجاد درد و خشم و استرس نتیجه‌ای ندارد.

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۸

رو که بی یَسْمَع و بی یُبْصِر توی

سِر توی، چه جای صاحب سِر توی

*بی یَسْمَع و بی یُبْصِر: به وسیله من می‌شنود و به وسیله من می‌بیند.

[مولانا از زبان زندگی خطاب به انسان می‌گوید: برو فضا را باز کن و نگران نباش، چراکه با گوش من می‌شنوی و با چشم من می‌بینی. حال که سر من تو هستی، پس دیگر به ذهن نخواهی رفت و خود را با سبب‌سازی ذهن صاحب سِر و چیزهای این جهانی نمی‌دانی.]

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۹۳۹

چون شدی مَن کانَ لِلَّهِ از وکله

من تو را باشم که کانَ اللَّهُ لَهُ

*وکله: حیرت

[مولانا از زبان خدا می‌گوید: ای انسان، وقتی فضا را گشودی، به آن چه ذهن نشان می‌دهد اهمیت ندادی و از شدت عشق حیران و شیدا شده، تماماً برای من شدی، در این صورت من نیز برای تو می‌شوم.]



نکته: یکی از دلایلی که ما به زندگی زنده نمی‌شویم این است که وجودمان تماماً برای خدا نیست و همیشه در اختیار جهان بیرون هستیم.

حدیث

«مَنْ كَانَ لِلَّهِ كَانَ اللَّهُ لَهُ.»

«هر که برای خدا باشد، خدا نیز برای اوست.»

مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۲۰۱

هست هُشیاری زِ یادِ مامُضی

ماضی و مُسْتَقْبَلتِ پردهٔ خدا

* مامُضی: گذشته، روزگارِ گذشته، آنچه روی داده یا از کسی سر زده‌است.

* مُسْتَقْبَل: آینده

یاد کردن از گذشته دلیل بقای هشیاری جسمی تو است. با ذهن به گذشته و آینده رفتن پرده‌ای است بین اصل تو به عنوان امتدادِ خدا و خودِ خدا.

[بنابراین مرتب باید این پرده را برداری، یعنی با فضاگشایی از گذشته و آینده جمع شوی و به این لحظه بیایی.]



مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۲۹۱

ای عَجوزه چند کوشی با قضا؟

نَقْدُ جو اکنون، رَها کُن مامَزی

*مامَزی: آن چه گذشت، گذشته

ای عَجوزه، ای انسانی که در من ذهنی پیر شده‌ای، چقدر با «قضا و کُن فکان» الهی می‌ستیزی و با عقل من ذهنی‌ات مرتب به گذشته و آینده رفته، در فکر جمع کردن همانیدگی‌ها به سر می‌بری؟ اکنون فضا را باز کن، در این لحظه ابدی مستقر شو تا آینده حقیقی را که زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است ببینی و رفتن به زمان مجازی روان‌شناختی را رها کنی.

نکته ۱: ما با عقل من ذهنی مرتب آینده من ذهنی خود را تجسم می‌کنیم، دچار تنگنا می‌شویم و زندگی را برای خود و دیگران تبدیل به مسئله و مانع می‌کنیم. اما با فضاگشایی و عدم کردن مرکز، از عقل و خرد زندگی بهره‌مند شده و آینده‌ای را می‌بینیم که در آن به بی‌نهایت خدا زنده شده‌ایم.

نکته ۲: انسان من ذهنی در اثر پیری و بالا رفتن سن نیز پخته و بالغ نمی‌شود و وضعیت زندگی او هر روز بدتر از روز قبل خواهد بود، چراکه او با سبب‌سازی ذهنی می‌خواهد در آینده زندگی خود را به ثمر برساند.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۰

مرغِ جذبه ناگهان پَرَد ز عَش

چون بدیدی صبح، شمع آنگه بکش



*عُش: آشیانه پرنندگان

وقتی خداوند هشیاری انسان را در اثر فضاگشایی جذب می‌کند، او مانند مرغی است که ناگهان از آشیانه ذهن به سوی اصل خود می‌پرد، بنابراین آن‌گاه که فضا را گشوده و روشنی صبح را دیدی و دریافتی که دیگر با چشم خدا می‌بینی و با گوش او می‌شنوی، در این صورت شمع من ذهنی‌ات را خاموش کن.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۱

چشم‌ها چون شد گذاره، نور اوست

مغزها می‌بیند او در عین پوست

*گذاره: آنچه از حد درگذرد، گذرنده.

وقتی در اثر فضاگشایی بی‌درپی، چشمان انسان در همه چیز نافذ و عدم‌بین شود، در حقیقت این نور هشیاری نظر است که از تفاوت‌های سطحی می‌گذرد و در هرچه می‌نگرد زندگی را می‌بیند. چنین چشم عدم‌بینی در انسان‌ها از پوسته من ذهنی گذر کرده و مغز و زندگی را می‌بیند، بنابراین فضا را در اطراف رفتار آن‌ها می‌گشاید و زندگی و شادی بی‌سبب را در آن‌ها به ارتعاش درمی‌آورد و سبب بیداری‌شان از خواب ذهن می‌شود.

مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۴۸۲

بیند اندر ذره خورشید بقا

بیند اندر قطره، کُل بحر را

*بحر: دریا



انسانی که فضا را گشوده، به بی‌نهایت خداوند زنده شده و با نور عدم می‌بیند در هر ذره و در وجود هر انسانی فارغ از این که اهل کجاست و چگونه می‌اندیشد، خورشید و نور زندگی را می‌بیند که می‌تواند از درونش طلوع کند. همچنین او در وجود هر انسانی به‌عنوان قطره، کل اقیانوس زندگی را می‌بیند که قابلیت تبدیل شدن به بحر و بی‌نهایت خداوند در او نهفته‌است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۶

از سخن‌گویی مجوید ارتفاع

منتظر را به ز گفتن، استماع

*ارتفاع: بالا رفتن، والایی و رفعت جستن

*استماع: شنیدن، گوش دادن

ای انسان‌ها، هرگز نخواهید از طریق حرف زدن به‌عنوان من‌ذهنی بلند شوید، من‌ذهنی خود را بسازید و ارتفاع بگیرید. زیرا برای کسی که منتظر زنده شدن به بی‌نهایت خداوند است، سکوت و گوش دادن بهتر از حرف زدن است.

مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۳۱۷

منصبِ تعلیم، نوع شهوت است

هر خیالِ شهوتی در ره بُت است

مقام تعلیم و یاد دادن نوعی شهوت است. در راه زنده شدن به خداوند، هر خیال شهوانی یا فکر و عمل کردن با مرکز همانیده، بت محسوب می‌شود.



مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۹۶۱

بی‌نهایت حضرت است این بارگاه

صدر را بگذار، صدرِ توست راه

مراتبِ باز شدن فضای درون و طلب حضورِ نهایی ندارد، رسیدن و مقصدی در کار نیست. همیشه باید فضاگشا بود، بنابراین صدر مجلس و آن مرتبه‌ی عالی معنوی را که ذهنت نشان می‌دهد رها کن، چراکه این تله‌ی ذهن است تا از طریق اندازه‌گیری پیشرفت معنوی با خط‌کشیِ ذهن و معیارهای مادی، انسان را ناامید کند. بنابراین هر لحظه با فضاگشایی قدم بردار و با تعهد و استمرار همواره در راهِ زندگی ثابت قدم باش.

عطار، منطق‌الطیر، فی التوحید باری تعالی جل و علا، حکایت عیاری که اسیر نان و نمک خورده را نکشت

تو مباش اصلاً، کمال این است و بس

تو ز تو لا شو، وصال این است و بس

با صفر کردن من ذهنی اصلاً وجود نداشته باش، چراکه کمال همین است و بس. همچنین با «لا» کردن من ذهنی توهمی به‌عنوان من ذهنی وجود نداشته باش، زیرا وصال و یکی شدن با زندگی همین است و بس.

با تشکر:

کارگروه خلاصه‌سازی متن برنامه‌ها

گوینده: لیلا



منابع: برنامه ۹۷۹ گنج حضور (استاد پرویز شهبازی)

کتاب‌های تفسیر مثنوی (استاد کریم زمانی)

با تشکر: کارگروه خلاصه نویسی متن برنامه‌های گنج حضور

پایان



همراهان عزیز گنج حضور، لطفاً برای ارسال پیغام‌های عشق خود، از کانال تلگرام آقای شهبازی که در زیر مشاهده می‌شود استفاده نمایید. در موارد استثنایی که دسترسی به تلگرام وجود ندارد، می‌توانید پیغام خود را از طریق ایمیل به آدرس ایمیل آقای شهبازی ارسال فرمایید.

با سپاس،

گروه تهیه مجموعه پیغام عشق



تلگرام آقای شهبازی

+1 818 970 3345



ایمیل آقای شهبازی

Parviz4762@mac.com